



# زَانِ تَشِيْكَان

بِسْتِ وَچھار رُوآیت از روضہ ہلالی کہ زندگی می کنیم

دیرمجموعہ: نفیسہ مرشد زان

۳

مجموعہ ی کاشوب

# فهرست

۱۱	مدار بسته	سلمان باهنر
۲۳	سهم گهواره	دریا چوبین
۳۵	چطور می‌شود در حسینیه‌ی حاجی یوسف با ادب بود؟	محمد ملاعباسی
۴۵	به نیابتِ کربلایی محمدرحیم	روح‌الله رجایی
۵۷	زنده‌ای که از یاد نمی‌رود	محمدعلی فارسی
۶۵	یا الله و یا نصیب	سید احمد مدقق
۷۵	گوشه‌ی خرم	حامد شکیبانیانیا
۸۵	فوکا	مرجان صادقی
۹۵	شب اعظم	رضا صیادی
۱۰۵	جان فزایی در پی	محمدحسین فروغی
۱۱۳	دُرّ گران گم کرده‌ام	مونا تاروردی
۱۲۱	کربلایی مامان	مصطفی اصانلوی
۱۳۳	قتلینگ گینه	مریم گریوانی
۱۴۳	صدا همیشه از اتاق دیگرمی‌آید	محمد طاهری زاده
۱۵۳	عاشورااش	مینولعل روشن
۱۶۳	سرپیچی از نظم خانوادگی	احمد داوری
۱۷۱	سوسوزن‌لارین	محمدصمدی
۱۷۹	منبرخانه	فاطمه طهرانی
۱۸۷	ناظم‌ها	احسان ناظم‌بکایی
۱۹۵	نخل چیدر	مهدی شادمانی
۲۰۳	شرح یک مرگ عادی	فاطمه نقوی
۲۰۹	عباس بخوانید	مهدی ترابی
۲۱۷	هیئت مادرها نزدیک است	زینب توقع همدانی
۲۲۵	خشکی می‌بینم! خشکی	محمدعلی سلطان‌مرادی

پدرم که قد و بینی بلند با ابروهای خوش رشد داشت و اگر کوتاه‌شان نمی‌کرد می‌آمدند تا روی چشم‌هایش، درس خوانده‌ی مکتب بود، دوره‌ی پهلوی اول. سواد شریعتش عالی بود. سخت‌گیر احکام. روی همین حساب که ملغمه‌ای بود از ذوق هنری و جدیت میرغضب، بعد از انقلاب سینمای تازه صادره‌شده‌ی شهرمان را دادند دستش. می‌خواستند حج محمود با آن روی لطیف هنری‌اش از تهرون فیلم سالم بیاورد محض تفریحات سالم مردم مؤمنی که داشتند شیوه‌ی جدید زندگی را می‌آزمودند و البته می‌خواستند همزمان حج محمود با آن روی ترش و انقلابی‌اش نَسَقِ میغان‌هایی را که ردیف آخرتوی تاریکی بچه‌های مردم را دست‌مالی می‌کردند، بکشد. آخرش هم همین روی دوم کار دست‌شان داد. حج محمود میج یکی دو تا الواط را وسط‌های سانس گرفت و بدجوری کتک‌شان زد. کار به شکایت و تهدید رسید و مسئولیت سینما را ازش گرفتند. شد مسئول واحد فرهنگی هنری، تبلیغات یا همین چیزی در اداره‌ی بنیاد شهید شهر.

سهم بوروکراتیک حج محمود، قهرمان اول روایت ما این شد که نوار ترتیل، صوت، آهنگران، فخری، کویتی‌پور، سخنرانی و این‌ها امانت بدهد به خانواده‌ی شهدا یا بوق و میکروفون سالن‌ها را راه بیندازد. اما این کارها برای روح خلاق او کم بود. این شد که دوربین عکاسی را کشف کرد و پشت‌بندش راه جاده‌های جنوب و غرب را. بالاخره هم تماشای گاه به گاه روایت فتح آوینی با آن صدای محملی، حج محمود را واداشت به ضبط صدا و تصویر میل کند.

طبق اسناد موجود در یک مأموریت فرهنگی به عنوان خدمه‌ی کاروان رفت مکه و با روی هم ریختن پول چند بازاری نجف‌آبادی (نجف‌آبادی) یک دستگاه دوربین تصویربرداری پرتابل بتاماکس از بازار جده خرید. مالکیت دوربین مردمی بود و حضور نوبرانه‌اش همه را به وجد می‌آورد. کافی بود حج محمود روشنش کند و بگیرد طرف‌شان. برق می‌دوید توی چشم‌هایشان. لب‌هایشان در یک خنده‌ی عجیب خشک می‌شد، دست‌شان می‌آمد بالا رو به لنز و انگشت‌هایشان به شکل V باز می‌شد. رعیت، بازاری، اداری، رزمنده، محصل، دکتر، مهندس، روحانی و غیره. اوووه. مردم برای دیدن فیلم تدوین‌شده‌ی فلان مراسم و پیدا کردن خودشان در فیلم، چند متری محراب مسجد جامع روبه‌روی تلویزیون کوچک رنگی نوبرانه، سرو دست می‌شکستند. زن‌ها ولی برعکس، لنزبرایشان از صد تا نامحرم پرهیزانه‌تر بود. دوربین که می‌رفت طرف‌شان، همان یک ذره مثلث چهره را هم قایم می‌کردند، سرشان را می‌انداختند پایین یا تن‌شان را می‌چرخاندند طرف دیگر.

خوبی زندگی با حج محمود، پدرم خدایبامرز، به این بود که همیشه غافلگیری و هیجان به راه بود. مثلاً می‌شد که فقط هشت سالم باشد، توی سفر، کنار ستون سنگی یکی از رواق‌های حرم قم یا مشهد نشسته باشیم، کیفورِ خنکای معطرینکه‌های سقفی در حال چرت زدن باشم، یکهو پدر دستش را بزند سرشانه‌ام که «بلند شو. باید سخنرانی کنی.» فلان خطبه‌ی نهج‌البلاغه را که مرور کرده بودیم باید برای زوار از همه جا بی‌خبر مشغول دعا با صدای بلند واگویی می‌کردم یا مثلاً یکهو با اشاره به یک رجل بزرگ مملکتی که با خدم و حشم آمده بود شهرمان می‌گفت «برو به این آقا بگو این جا توی سالن اجازه نداره سیگار بکشه.» یا بی‌هوا قلم مویی را که از نوک نیشش رنگ تازه می‌چکید، می‌داد دستم، می‌گفت «بیا. بگیر. من باید جلدی برم جلسه، بقیه‌ی این پلاکارد رو بنویس.» متوجه سن و سالم نبود. خیال می‌کرد خودش با تمام قابلیت‌ها و خلاقیت‌ها، تکثیر شده توی پسرش و می‌تواند هرکاری را به او تفویض کند. با این روشی که بی‌مقدمه هلم می‌داد وسط صحنه‌ی اجرا، پیش چشم تماشاچیانی که هُرم نفس‌شان می‌خورد به سر تا پای کودکی‌ام، جسارت اجرا، بیان و تماشا کردن، نوشتن و حتی بازیگری به من داد. وقت وقتش هم ملاحظه نداشت و همان جا پیش چشم خلاق، چوب‌ترِ ملامکتی‌اش را به تن آدم خُرد می‌کرد. اجرای حدودش رفیق و غریبه نداشت. حکم می‌کرد و می‌زد.